

به نام خدای مهربان

وقتی میمون هی شوم

رمان نوجوان
تخیلی - طنز

کلاید و میمون طلایی



تیموتی رولاند
ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان



فهرست

- فصل ۱: در موزه ۵
- فصل ۲: میمون‌های طلایی ۱۲
- فصل ۳: شاد و سرخوش ۱۷
- فصل ۴: میمون می‌شوم! ۲۴
- فصل ۵: در خانه ۳۰
- فصل ۶: چه اتفاقی افتاد؟ ۴۰
- فصل ۷: دکتر والی ۴۶
- فصل ۸: سوپر استار ۵۱
- فصل ۹: سرعت میمونی ۵۷
- فصل ۱۰: من؟ کمک کنم؟ ۶۵
- فصل ۱۱: معلم جایگزین ۷۰
- فصل ۱۲: دسر موز ۷۶
- فصل ۱۳: قهرمان ۸۰
- فصل ۱۴: شلوغ کاری ۸۸



دفتر و فروشگاه مرکزی:
تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره ۲۰، طبقه همکف، واحد ۱
تلفن: ۰۲۱ ۶۶۴۱۰۰۴۱ (خط ۵) • تلفکس: ۰۲۱ ۶۶۴۸۲۶۳
کد پستی: ۱۳۱۵۸۴۴۵۴۷ • سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳
@ghasedakbooks • www.zekr.co

کلاید و میمون طلایی

وقتی میمون می‌شوم - ۱

نویسنده و تصویرگر: تیموتی رولاند

ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی

لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۶/۷۵۴

چاپ سوم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۷۱-۳

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۷۰-۶

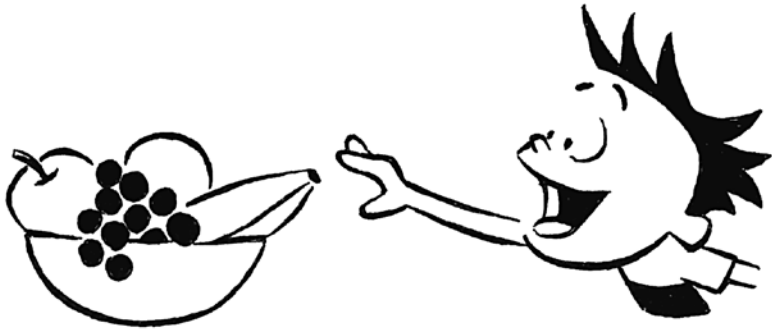
کلیده‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

چاپ سوم

سرشناسه: رولاند، تیموتی Roland, Timothy
عنوان و نام پدیدآور: کلاید و میمون طلایی/ تیموتی رولاند؛ ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان.
مشخصات نشر: تهران: موسسه نشر و تحقیقات ذکر، کتاب‌های قاصدک.
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص: مصور. فروست: وقتی میمون می‌شوم؛ ۱.
زمان نوجوان-علمی تخیلی، طنز. وضعیت فهرست نویسی: قیپا
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۷۱-۳ شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۷۰-۶
یادداشت: عنوان اصلی: e2014, Monkey me and the golden monkey
یادداشت: گروه سنی: ج.
موضوع: داستان‌های فکاهی مصور موضوع: Comic books, Strips, etc
موضوع: داستان‌های طنزآمیز انگلیسی موضوع: Humorous stories, English
شناسه افزوده: میرزائیان، امیرحسین، ۱۳۶۴ - مترجم
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۶ م وک ۵۸۴۵/۷۴۱د
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۲۶۳۱۲

فصل ۱ در موزه

معلممان، خانم پلام، گفت: «صبر کن! ممکن است
خطر داشته باشد!»
اما من همانطور دستم را برای برداشتن موز دراز
کرده بودم.

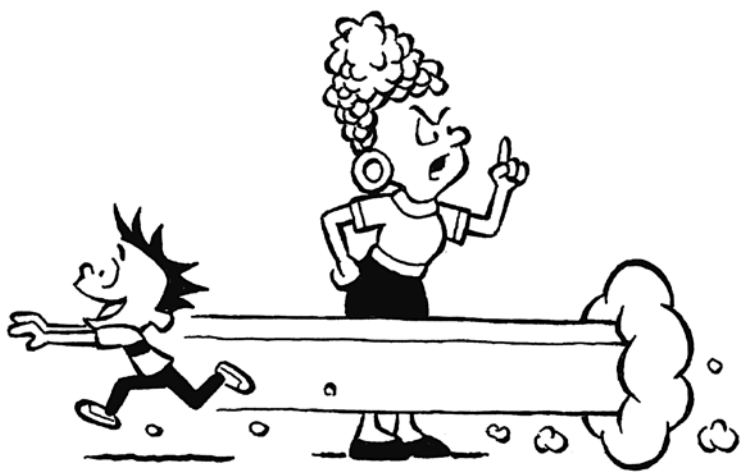


خانم پلام روی دستم زد و گفت: «کَلایِد! اصلاً به
حرفهای من گوش کردی؟»



البته میمون طلایی را ببینم!
اما حالا در یک اتاق کسل‌کننده‌ی موزه گیر افتاده
و مجبور بودم به سخنرانی دکتر والی درباره‌ی میوه‌ها
گوش بدهم.

حوصله‌ام سر رفته بود و می‌خواستم که بروم.
خانم پلام گفت: «خب، بچه‌ها، تا قبل از این‌که
اتوبوس مدرسه راه بیفتد، یک ساعت وقت دارید تا
بقیه‌ی موزه را بگردید.»



فریاد زدم: «هورا!»
خانم پلام درحالی‌که به من خیره شده بود گفت:
«شلوغ‌بازی هم درنیاورید!»

سرم را به علامت تأیید تکان دادم.
اما واقعاً به او گوش نمی‌کردم.
خب، راستش کمی گوش کرده بودم و یک چیزهایی
شنیده بودم.

دکتر والی، دانشمند معروف، گفته بود به یک ظرف
پر از میوه اشعه‌ی مخصوصی تابانده است. او امیدوار
بود که میوه‌ها حسابی بزرگ شوند.

اما میوه‌ها هنوز معمولی به نظر می‌رسیدند.

خانم پلام گفت: «جالب نیست، بچه‌ها؟»

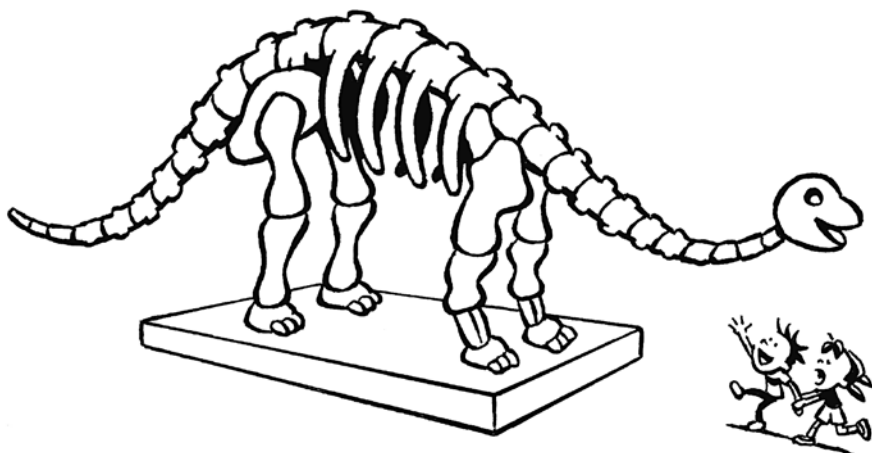
همه‌ی بچه‌های کلاس سر تکان دادند.

همه به جز من.

ما به یک گردش علمی در یک موزه‌ی علوم رفته
بودیم.

من می‌خواستم اسکلت دایناسورها، مومیایی‌ها و





سعی کردم دستم را آزاد کنم، اما نتوانستم. بنابراین خواهرم را هم با خودم به اتاق دایناسورها کشاندم. در حالی که دستم را به طرف اسکلت یک دایناسور دراز می‌کردم، گفتم: «خدای من!» کلودیا مرا عقب کشید و گفت: «به آن دست نزن، کلایدا!»

گفتم: «اما من نمی‌خواستم به آن دست بزنم.» کلودیا گفت: «خوب است!» گفتم: «می‌خواستم مثل میمون از آن بالا بروم!» کلودیا گفت: «شوخی می‌کنی، مگر نه؟» و بعد دستم از دست او رها شد. گفتم: «هاها! بعداً می‌بینمت!» کلودیا سعی کرد دوباره مرا بگیرد، اما نتوانست.

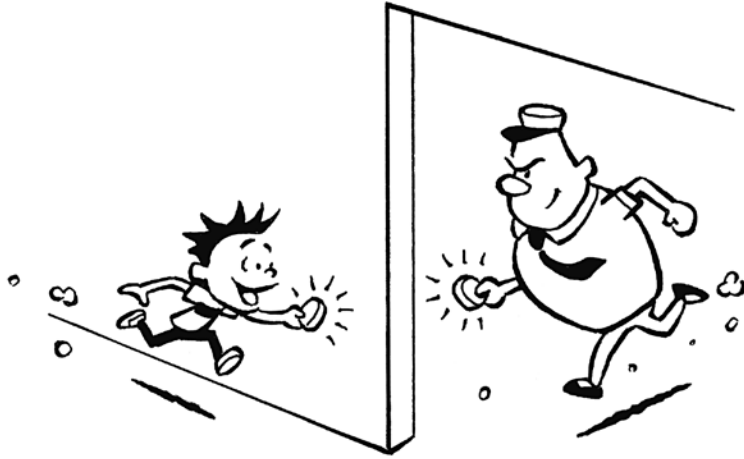
اما من قبل از آن که حرف او تمام شود از اتاق بیرون دویده بودم و به سالن اصلی موزه رفته بودم. سرم داشت گیج می‌رفت. خیلی چیزها بود که می‌خواستم ببینم و خیلی کارها بود که دلم می‌خواست بکنم.

باید به دویدن ادامه می‌دادم.

– یواش‌تر، کلایدا!

برگشتم و خواهر دوقلویم، کلودیا، را دیدم. او گفت: «تو خیلی هیجان‌زده شده‌ای. هر وقت هم که خیلی هیجان‌زده می‌شوی به دردمس می‌افتی!» گفتم: «من به دردمس بیفتم؟ چه حرف‌ها!» کلودیا دستم را گرفت و گفت: «خب، پس من هم کنارت می‌مانم تا مطمئن شوم!»





می‌رسیدم. دیگر نمی‌توانستم صبر کنم تا میمون
 طلایی واقعی را ببینم!
 به اتاقی که میمون طلایی را برای نمایش آن‌جا
 گذاشته بودند دویدم. و بعد...



او فریاد زد: «برگرد این‌جا، کلاید!»
 از دست خواهرم فرار کردم و به راهروی دویدم.
 بعد یک میمون طلایی اسباب‌بازی را از جیب بیرون
 کشیدم.

من آن را از فروشگاه هدیه‌های یادگاری موزه خریده
 بودم. میمون طلایی‌ام از پلاستیک فشرده درست
 شده و رنگش هم طلایی بود.

درست شبیه میمون طلایی
 موزه بود که از طلای واقعی
 درست شده بود!
 تندتر دویدم.
 داشتم به انتهای راهرو

